

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الله تبارك و تعالی:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾

سوره مبارکه شمس، آیه ۹

امام خامنه‌ای مدظله العالی:

درس خواندن و تهذیب اخلاق و هوشیاری سیاسی همراه با تلاش‌های انقلابی، وظائفی هستند که دختران و پسران این نسل باید آنها را هرگز فراموش نکنند. ۱۳۹۸/۹/۲۴

عنوان:

معرفت نفس و فطرت

شناسنامه مطلب	
t-118	کد مطلب
تزکیه‌ای/تقوای عمومی/اصلاح اندیشه/تغییر بینش/نسبت به انسان	رده
اصلاح اندیشه، معرفت، انسان، فطرت، نفس، قوه	برچسب
	توضیحات

پایگاه تزکیه‌ای، علمی، بصیرتی و مهارتی نُمُو

nomov.ir

مراتب معرفت نفس، پایه و مبدا و بلکه مطابق با مراتب معرفت خداوند است، از این رو شناخت فطرت الهی انسان، ضروری بوده و دقت‌های خاصی را می‌طلبد.

ما اگر به فطرت، به عنوان نوع خاصی از ساختار نگاه کنیم، خواهیم دید که با واژه‌های دیگر، يك تفاوت اساسی دارد. کلمه «بدیع» هم يك آفرینش نو ظهور است. اما در این واژه، توجه به خود این موجود است که يك چیز نو ظهور است. در بدیع توجه به عدم نداریم، اما در فطرت، هر آن، آن عدم با وجود، به صورت يك جا و با هم به ذهن می‌آید. مگر چنین چیزی می‌شود؟! و اگر باهم به ذهن بیایند چه تأثیری دارند؟! تأثیرش را در قالب يك مثال سعی می‌کنیم روشن کنیم:

فرض کنیم وارد روشویی می‌شویم و دست‌ها را با صابون می‌شوئیم و بعد هم صابون را با آب از دست‌ها می‌شوئیم و با حوله خشک می‌کنیم. اما يك وقت هم هست که وارد روشویی می‌شوئیم و همین که به دست‌ها صابون زدیم، ناگهان می‌بینیم که آب قطع شد. مخصوصاً اگر این قطع شدن آب چند بار تکرار شود. حال، این دفعه می‌خواهیم دست‌ها را بشوئیم، وضعمان غیر از دو روز پیش است که فقط با آب موجود سر و کار داشتیم. می‌گوییم «آب هست یا نیست؟» احساس خاصی داریم؛ يك حالت معلّق. چرا؟ چون عدم آب و وجود آب را همراه هم در ذهنم توجه می‌کنم. خوب این در زندگی خیلی اتفاق می‌افتد.

در فطرت، عرض کردیم که توجه به شکافته شدن عدم است. تا این عدم، باز شده و پرده برداشته می‌شود، موجود است، و اگر لحظه‌ای نباشد، اصلاً موجود دارای مفهوم هم نیست که بگوییم: خوب، عدم رفت و موجود آمد! خود آن لحظه که عدم پاره می‌شود، وجود ظاهر می‌شود، این يك حساب عجیبی است. خوب اگر دقت کنید این انسان (فرد انسان) تا به این دنیا می‌آید، اولین لحظه‌ای که وارد عالم طبیعت می‌شود يك قوه و نیروی اولیه‌ای دارد، حتی در آن لحظه اکسیژن هوا را هم نکشیده است. این يك قوه‌ای دارد که با آن قوه، این حرکت اولیه شروع می‌شود و تنفس انجام می‌گردد و قلب کار میکند و شش‌ها

حرکت می‌کند و...، همه این‌ها از نوع حرکت است و این حرکت از همان قوه اولیه است. این قوه اولیه، خودش حرکت را ایجاد کرد و این عضلات و تنفس و قلب و... را به حرکت درآورد.

این حرکت، در واقع این قوه را به صورت بسته‌هایی به بدن برده و نیروها را به آن قوه می‌دهد و آن قوی‌تر شده و بر قدرتش افزوده می‌شود. با حرکت و نیروی اولیه خود قوه، این دستگاه گوارش را به حرکت درآورد و هضم صورت پذیرفت و از این حرکت دستگاه گوارش، خود قوه، قوت پیدا کرد تا از این قوت به دست آمده، استعداد تغذیه بالاتری را در قدرت خودش ایجاد کند. یعنی آن نیروی جذب غذا و تغذیه در لحظه اولیه با ده ماه بعد یکی نیست.

در ظاهر تغذیه، قوه را بالا می‌برد و قوه‌ی بالا، استعداد تغذیه را بالا می‌برد و بر روی هم تاثیر می‌گذارند اما آن چه که حرکت می‌کند، نیروی اولیه است. آن نیروست که غذا را هضم می‌کند و نیروی خودش را بالا می‌برد. هرچقدر این نیرو افزایش می‌یابد، قدرت بیشتری را بروز می‌دهد؛ تا جایی که تفکر و دیدن و شنیدن و شنوایی و... همه از رشد این نیروی اولیه، بروز و ظهور پیدا می‌کنند. پس وقتی انسان از درون، استعدادش شکوفا می‌شود، تمامی ابعاد انسان به تناسب شرایط و استعداد، ظهور می‌کند ولی همه این‌ها یک حقیقت بیشتر نیست؛ این‌ها ابعاد آن حقیقت است.

به طور مثال اگر یک درخت را در نظر بگیریم، این درخت هرچه بزرگ‌تر می‌شود، شاخه پیدا می‌کند. اما هرچه به درون نگاه کنیم، این‌ها همه یک تنه بیشتر نبودند. ساقه‌ها نیز از آن شاخه جدا می‌شوند؛ ده‌ها ساقه در یک شاخه، ده‌ها شاخه در یک تنه قرار می‌گیرد. حتی آن میوه هم تمام حقیقت و موادش، از این تنه حرکت می‌کند.

پس انسان، یک نیرو و یک «من» بیشتر نیست. اما هرچه بیشتر باز می‌شود، به صورت‌های متفاوت بروز می‌کند، مانند بینایی. ببینید بینایی، چقدر صورت‌های مختلف مثل انواع رنگ‌ها، شکل‌ها و انواع چهره‌ها و... را می‌پذیرد؟! اما وقتی برویم به درون، یک حقیقت بیشتر نیست و آن بینایی‌ست. و تازه بینایی و شنوایی و... همه در اتصال به تنه‌ی درونی‌تر، تبدیل به یک قوه می‌شوند و لاغیر. به عبارت دیگر وقتی به درون درخت رفت، تبدیل به یک تنه و قوه شد. این قوه‌ها مانند قوه هاضمه و قوه تفکر و... همه تبدیل به یک حقیقت می‌شوند که از آن تعبیر به «من» می‌شود. در درون، دیگر تفاوتی نیست.

این تنه وقتی رشد کرد و به شاخه‌ها رسید، شاخه‌های این تنه نسبت به هم استقلال و کثرت دارند اما در تنه اولیه چطور؟ يك چیز بیشتر نیست. قوه‌ها هم همه در «من» جمع شدند. وقتی بتوانیم به این مرحله از شکوفایی استعداد برسیم، آن جا می‌توانیم به مرز فطرت برسیم. هنوز به فطرت نرسیدیم، در این طرف وجود هستیم، اگر بتوانیم به «من» برسیم، آنگاه آماده درک معارف خواهیم شد.

فرق «من» با رادیو این است که رادیو نمی‌تواند بفهمد که من قبلا، قطعاتی بی‌خاصیت بودم و الآن من شدم. اما من می‌توانم بفهمم که قبل از این عالم طبیعت بودم و آن ربّی که مرا از عدم، به وجود آورد، یعنی چه؟! وقتی این معنا را متوجه شد، آن جا به فطرت رسیده است. همچنانکه حضرت علی (ع) می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». ملاحظه می‌کنید که در بین این همه اسماء الهی حضرت لفظ «عَرَفَ خَالِقَةَ»، «عَرَفَ بَارِئَهُ» و... را نفرمودند؛ چرا که رسیدن به فطرت با این روش، معنای «ربّ» را به همراه دارد.

پس فطرت يك وضعیت خاصی از خلقت است که این نوع خاص خلقت، خاصیت آفرین است و اگر این انسان، آن خواصی که روی آن ریخته شده است را بفهمد، معنای دین را متوجه می‌شود.

کتاب فطرت، پایگاه ندای پاک فطرت